

## امانت مردم ؛ ناگفته‌های دفاع مقدس



وقتی پس از ساعتی درگیری خط دشمن شکست، ناگهان برای چند دقیقه‌ای سکوت سهمگینی بر همه جا حاکم شد و از دور و نزدیک صدای هیچ شلیکی به گوش نرسید. دشمن دست و پایش را گم کرده بود و فقط عقبه نیروهای ما را زیر آتش گرفته بود و بوی دود و خون و باروت به مشام می‌رسید و از همه اطراف این سو و آن سو و داخل میدان مین صدای ناله زخم‌دیده‌ها و مجروح‌شده‌ها شنیده می‌شد. صدای ناله بچه‌هایی که زخمی شده بودند، صدای ناله آنهایی که روی مین با دست و پای قطع شده و بدن‌های زخمی روی زمین افتاده بودند و آن طرف صدای ناله عراقی‌ها که جان می‌دادند و به هلاکت می‌رسیدند.

وقتی به مواضع دشمن رسیدیم، همه سنگرها زیرزمینی بود. آمد و رفت عراقی‌ها همه از داخل کانال انجام می‌شد.

سنگرهای دیده‌بانی و نگهبانی، سنگرهای انفرادی و جمعی همه داخل کانال قرار داشت. تیربارها، آرپی‌جی‌ها و سلاح‌های سبک و نیمه‌سنگین هم‌اشار روی کانال کار گذاشته شده بودند و نیروهای عراقی برای حفظ جانیشان از داخل کانال شلیک می‌کردند! در آن سوی میدان مین، پس از شکست خط، تعقیب دشمن، ادامه مأموریت گردان بود که به عهده بچه‌ها گذاشته شده بود.

وارد کانالی شدیم که چند دقیقه قبل خیلی از نیروهای دشمن در آن مستقر بودند، بعضی از آنها دیده‌بانی می‌کردند و نگهبانی می‌دادند و برخی هم مشغول استراحت، که صاعقه عملیات همه چیز را روی سریشان خراب کرد. جنازه‌ها روی زمین بود و سنگرها سوخته و ویران. تا چشم کار می‌کرد، پوتین و دمپایی و کفش بود که کنار سنگرها جا مانده بود و عراقی‌ها با پای برهنه فرار را بر قرار ترجیح داده بودند! با این همه بعضی از نیروها جامانده بودند و در گوشه‌های خزیده بودند و پیرمرد گردان ما یعنی مراد حاصل معارف وند داخل کانال به دست همین‌ها گرفتار شد و به شهادت رسید.

در آن شب نگاه خسته‌ام به عباس حاجی‌زاده (که بعدها به شهادت رسید) افتاد. عباس معاون گردان بود و از ناحیه سینه و گردن مجروح شده بود.

خون زیادی از او رفته بود، چفیه‌ای به دور گردنش پیچانده بود برای جلوگیری از خونریزی! نای حرف زدن نداشت. بدنش بی‌رمق بود و به جای این‌که برگردد عقب، از من کمک طلبید برای جمع و جور کردن مجروحان و مداوا و پانسمان آنها. اصرار کردم تا در گوشه کانال استراحت کند، گوش نکرد. شلیک گلوله‌ها دوباره شروع شد و زیر آتش دشمن مشغول پانسمان شدیم. دقایقی بعد که خستگی از سر و رویش می‌بارید دوباره گفتم، باید استراحت کنی. پذیرفت، گفت اینها امانت مردم هستند، باید کمک کنیم. چه کاری بهتر از این، باید از بچه‌ها مراقبت کرد. کار که تمام شد می‌خواستیم از کانال برویم بالا.

نمی‌توانستیم. ارتفاع کانال بلند بود. من و عباس تلاش کردیم نشد، چند تا جنازه عراقی را انداختیم روی هم، سکویی شد برای بالا رفتن، هر چند دلمان نبود ولی هیچ چاره‌ای جز این نبود، مجبور بودیم!  
محمد خامه‌یار